

مثنوی پیرینا

که هر بیت آن ذو بحرین ذوق فیتین مع التجیس است یکی بحر سرج مطوی است
یا موقوف متعین فاعلن یا فاعلات و در هر یک مخیر وقت است و در هر یک
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ایش سده سده چارچله فاعیه دارد و بعضی سرایا
مستقی مسج است قطع نظر ازین صنایع و مبالغ صنعت قطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقطه و تحت النقطه و قلمی و غیر قلمی و استیلا و غیره از

نحاس فصاحت و لطافت و بلوغ و زیاده و کمبود
تو بی زین عالم مثال
کسی تافه

چون نور تجلای طور سینا از حسن المصطفی
یعنی مطبع صحیح المطابع جلوه گر شد



[illegible]

يَا أَنْتَ الْكَافِرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

يَا أَحْمَدُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدُ أَحْمَدُ

قرق ستایش یگانه داور و قرقه نیایش فرزانه پیمبر نازم که نامه از روشن سواد سی جلوه ید برضا و خامه
 درین وادی دستگاه عصای موسی دارد نگار نامه سحر و ساحری را هنگام شکست قمار نامه به هم خورد
 کار نامه شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آب بجو بیار آمد خشم بد و در چشمه ساری که مجمع البحرین افیع
 است از سنگ مطب اصح المطابع برآمد و شنیدست آنکه قرآن السعیدین مطلع ست از افق شرق
 حسن المطالع جلوه گرا مدیعی شنوی و ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس سمعی ید برضا با شوارق صنائع
 و بوارق بدائع از لوحات طبع شمع افروز بر زمزم روشن فی کلام طریقی خندانی یوسف کفنان دانش و تیز
 خواجہ عزیز الدین عزیز که در بعضی از جرید باسطور بدیده چنانچه جناب منور کان نواب صدیق حسن خان
 در تذکره شمع انجمن ذکر می ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظر از ایراد و جلال کمالش و دانش و انرا
 دیوانه تنائی صالحش فرموده و در دیوان صاحب مهر و دلاهرت بر و در انرا کعبه دانش دیده و در انرا آئینه بنفش عنوان صحیفه
 دولت و بیابان کتاب صولت معدن لطف کرم سخن جود و هم گوهر شناس فضل و هنر قدردان اهل جود و سخا

جانشین آیت حسن قبلش
گراید بیدلی سائل و در دل

سخن دان و سخن فهم و سخن گوئی
نه گردد از درشن تا کام سائل

نکوسیت نکو خصلت نکو خمی
قبولش پس بود شان نزولش

۱	تجنیس تمام مثال	دو متجانس در نوع و عدد و بیات و ترتیب متفق و در معنی	شور شور - روان روان
۲	تجنیس تمام مشرق	در عدد و بیات و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی - نهار نهار
۳	تجنیس مرکب تمام متشابه	دو تجنیس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات - کند کند
۴	تجنیس مرکب تمام مغفوق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	و بر می تل بری - طلیسان طلیسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف و الترتیب مختلف الکتابه و اللفظ	از انصاف - اذان صاف
۶	تجنیس مرقف	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر متفق کلمه دیگر	تور آتی - تایی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد اللفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر لفظ باشد	جامه بین - جابین

۸	تجنیسِ مُحرّف	دو لفظ از حروف غیر منقطه متحد الکتابه و مختلف الحرفه محمّوم محرم - در وایحه در وایحه
۹	تجنیس ناقص متّوج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد سراسر - جود و جود
۱۰	تجنیس ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود برق بیرق - دراز دراز
۱۱	تجنیس ناقص مُطرّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد بسل بسله - موسی موسیه
۱۲	تجنیس ناقص مُذیکل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد یلم یلمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیس مُضارع	حروف هر دو متجانس متقارب المخرج بود هادی جادی - راه راج
۱۴	تجنیس قلبِ کل	از قلب حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود فتح خفت - رام مار
۱۵	تجنیس قلبِ بعض	از قلب حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید مرحوم محروم - قمر ششم
۱۶	تجنیس جامع	انچه در آن قلب بعض و حرفی زائد بود آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مطلوبِ مُجْمَع	قلب لفظ اول مصرعی یا مبتدی لفظ آخر آن واقع شود بار زلف او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیس مطلوبِ مستوی	از قلب حروف مصرعی یا مبتدی علی الترتیب یک مصرع یا بیت آید دیده مانامه هم آن آمده دید
۱۹	تجنیس مُزدوج	دو متجانس در یک مصرع یا ستم متصل باشد عجز تو عجز شجر بود - احمد احمد
۲۰	تجنیس خطی و تصویف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب تمام منقطه این چنین نیم - پیدان نشان پیدان نشان
۲۱	تجنیس اشتقاق	دو لفظ از یک ماده حروف مشتق باشد شکست شکستد
۲۲	تجنیس شبه اشتقاق	دو لفظ مشابه از ماده مختلف مشتق بود کشت کشتاید
۲۳	تجنیس اشاره	مجانست لفظی اشاره حاصل شود نه از لفظ ریش موسی باسم خود تراشیده شد
۲۴	تجنیس مُتّصل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنّیس مختلف باشد بوذر تو ز - تو باطوباً
۲۵	تجنیس مُصرّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ و الکتابه معنی دیگر حاصل شود طالع یجب هر خری اینجا که هست
۲۶	تجنیس لاحقِ مثال	سوی حروف اول همه حروف متجانس باشد روضه حوضه - درگاه درگاه
۲۷	تجنیس لاحقِ اجوف	سوامی حروف درمیانی همه حروف متجانس بود قصر - قبر
۲۸	تجنیس لاحقِ نافص	سوامی حروف اخیر همه حروف متجانس باشد آزار - آزاد

کود و شوق با تمام وجود
بایستم است شوق
بیدار است با هر چه
در سینه است
چه کمال بیدار
بیداری که است
است در هر دو صفت
همو عذراست در اصل
تا فصلی که در
این شهر با قافیه دارد
از خود بیدار
از خود بیدار

۴
چرخ و چرخ
در کبریا نشسته بر تاج
و شکست زان در وقت
خودره در دهنه جبین
و نجیب علی فرزند
نجیب زاد در خدمت
کسب نجیب حسن باب
تا نجیب ام حاصل
زاد در

[illegible]

فزاید است
 بیا که خاک راه پوشد
 بختی پیدا کرد و نشود
 یکا نگران حکم
 تا زیاده دارد الا
 شاعر چهار دیواری
 شعر تمام شغف
 است در سخن خویش
 در کتب مشاجره
 هر کس اندک نظر
 بگوید در دیوار
 منظور نظر است

[illegible]

از صفتش چشم همه از نور
در شمعش کمانی از نور
که در این دین و دین و دین
که در این دین و دین و دین
که در این دین و دین و دین
که در این دین و دین و دین
که در این دین و دین و دین
که در این دین و دین و دین

ملطفی از آن نام است
 و بی شک از آن نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است

<p>رحمتی از باب توحید بند است و آن کش از خرمین مامور است میکنی این تاسه را ده داهی و آن تدبیر تو شد قلب من و کز تو بس شربت هر روزه ام خاطر من کاهش شب خون کند صیقلی آخردلم آئین است شیشه این میکده برنگ خود محل بس یا و روس یار رفت دور از این محله نه افتاد توشه و زاد دل آگه سپار رشته مارا بده از رحم تاب تا شود او دفع عنم در کفن بر در تو آمده جو یا عجز می دراز و هست نه هیچ آن او</p>	<p>طاعتی از مابو زبیده است بر تو تا بر من مامور است در بر یک نیکی با ده داهی بهیضش از اکسیر تو شد قلب من فکر تو بس طاعت هر روزه ام یاد تو چون خواهش شجون کند پیش تو را ز کلمه آئین است گشته دل از صدمه نیزنگ خود از شب و روز اکثر و بشیار رفت ناگاهم از فتاه نه افتاد می شود از محل مارا سپار رشته مارا بده از رحمت آب دولت علم ده و هم در کفن تشنه لب از مهر لب جو یا عجز سز تو در محزن در جان او</p>
--	--

ملطفی از آن نام است
 و بی شک از آن نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است

ملطفی از آن نام است
 و بی شک از آن نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است
 و از غایت نام است

این سخن به باد است
 جنب رسول صلوات
 جنب رسالت صلوات
 دلت از غم خورده از آن گوشمال
 دیده و بر آنست که میگویی دوست
 در دول از جاپی تعظیم خاست
 داد ره آورده دل آرام را
 نقد خود ایتار کن ای جان بیار
 همسر آورده کس پس به پیش

در ره احمد قدیم از سر دوش	توشه ملک قدیم از سر دوش
در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم	
مشعلی از سوز دل آرام بدست طاقت رفتن نه و منزل در آرز هادی ما حاد می راه هدای ششم مایرود از خوشی تن از در بیغ آمده فرخنده با بوی گل آورده از آن گوشمال عشق بر آنست که میگویی دوست آمد او جان پی تکریم خواست در دول آورده دل آرام را صدق دل اظهار کن ایان بیار او نبی و شاه حق بس پیش	رهروی اندر شبت آرام بدست همه من بدم من دل در آرز حادی ما هادی راه هدای غارت خجالت شود از خوشی تن غنچه دلها همه در خنده باد غصه و غم خورده از آن گوشمال دیده و بر آنست که میگویی دوست در دول از جاپی تعظیم خاست داد ره آورده دل آرام را نقد خود ایتار کن ای جان بیار همسر آورده کس پس به پیش

لطف است که این را از غایت صفا
 بیاورد بر دلی باری است ای
 زانجا و از آنجا که در کتب
 حقیقت است و در این غرض است
 حادی صفا کننده و صفا
 زانجا و از آنجا که در کتب
 حقیقت است و در این غرض است
 حادی صفا کننده و صفا

این سخن به باد است
 جنب رسول صلوات
 جنب رسالت صلوات
 دلت از غم خورده از آن گوشمال
 دیده و بر آنست که میگویی دوست
 در دول از جاپی تعظیم خاست
 داد ره آورده دل آرام را
 نقد خود ایتار کن ای جان بیار
 همسر آورده کس پس به پیش

این سخن به باد است
 جنب رسول صلوات
 جنب رسالت صلوات
 دلت از غم خورده از آن گوشمال
 دیده و بر آنست که میگویی دوست
 در دول از جاپی تعظیم خاست
 داد ره آورده دل آرام را
 نقد خود ایتار کن ای جان بیار
 همسر آورده کس پس به پیش

دانشان تجنیس مؤید ۱۱
عقل و فطن ملایم روانی سخن
حکمت هم در راه نام
فصل حکیم بر این روز بود
بنام تو که پیش ازین نشان
صده دو بار پیش میزد
دیگر خورده زنا حیه ۱۲
پرو گوشت پیوسته بخون باشد
شعبه جنات باغ دباغ

۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۲۔ بی بی زینبؓ
 ۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۷۔ بی بی زینبؓ
 ۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۱۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۱۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۱۲۔ بی بی زینبؓ
 ۱۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۱۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۱۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۱۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۱۷۔ بی بی زینبؓ
 ۱۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۱۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۲۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۲۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۲۲۔ بی بی زینبؓ
 ۲۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۲۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۲۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۲۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۲۷۔ بی بی زینبؓ
 ۲۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۲۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۳۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۳۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۳۲۔ بی بی زینبؓ
 ۳۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۳۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۳۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۳۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۳۷۔ بی بی زینبؓ
 ۳۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۳۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۴۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۴۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۴۲۔ بی بی زینبؓ
 ۴۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۴۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۴۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۴۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۴۷۔ بی بی زینبؓ
 ۴۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۴۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۵۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۵۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۵۲۔ بی بی زینبؓ
 ۵۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۵۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۵۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۵۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۵۷۔ بی بی زینبؓ
 ۵۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۵۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۶۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۶۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۶۲۔ بی بی زینبؓ
 ۶۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۶۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۶۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۶۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۶۷۔ بی بی زینبؓ
 ۶۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۶۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۷۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۷۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۷۲۔ بی بی زینبؓ
 ۷۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۷۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۷۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۷۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۷۷۔ بی بی زینبؓ
 ۷۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۷۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۸۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۸۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۸۲۔ بی بی زینبؓ
 ۸۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۸۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۸۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۸۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۸۷۔ بی بی زینبؓ
 ۸۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۸۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۹۰۔ بی بی ریحانہؓ
 ۹۱۔ بی بی خدیجہؓ
 ۹۲۔ بی بی زینبؓ
 ۹۳۔ بی بی آمنہؓ
 ۹۴۔ بی بی فاطمہؓ
 ۹۵۔ بی بی ریحانہؓ
 ۹۶۔ بی بی خدیجہؓ
 ۹۷۔ بی بی زینبؓ
 ۹۸۔ بی بی آمنہؓ
 ۹۹۔ بی بی فاطمہؓ
 ۱۰۰۔ بی بی ریحانہؓ

جان و دل از فکر تو بر شستم خورو
گریه جو یا س تو نسیان بود
تیغ تو روشن شد از اونا تم بد
رواق هر تیکه به بالاست برو
طعمم از افضالی تو خرم در رود
دایم ارببل بهشت دروستان
بخشی از اخلاص و از انعامش
لطف تو بر ما شده تا سایبان
ساخته تا سایه تو با عسزین

مستی و خوشنوائی در ذکر ساقی نمائی

ساقی از آن جُججه کاه جسم خرد
خوشه از این تاک در افکن بریر
ساقی ما ساقی دورانِ ماست
کشتی ما جانب ساقی رو نیست
از کف او ساغر و گردن ^{خود} کشته

کجایا می کفر
 شورش می
 در در کجایا
 و یغینین
 طایفه استان بای
 شورش آید و از زندان
 عجب خجسته
 شمع این روشنی
 آتش این ساید و بخت
 ۱۳
 با اسفند نیک کند
 کردن ساق و موافق
 دوران میوه های گوناگون
 و خجسته است اینجا رعایت
 نایب و افاضت و شمشیر
 شعله خجسته و چون در
 آسمان ناکه در طاق
 آتش میوه های گوناگون
 آتش میوه های گوناگون

۱۱. حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در روز قیامت با کسی از شما دوستی داشته باشد که در دنیا با او دوستی نکرده باشد، خداوند او را دوستی کند و او را بهشت دهد.

<p> پرده صد طغنه بر تن تشنه از لب او آن همه فروزم ست یک تنه بر غنمه و بر زخمه زن غالیقه سا آمده تا تار از او از پیش افزون شده بنایم بر سر آن ملک باقی شه ست </p>	<p> نابی ما گریته در تن تشنه دیده گر غنمه در ز فروزم ست ز فروزم زین و غنمه و بر رخ مزین ز فروزم ز آ آمده تا تار از او گر قره پر خون شده ب بنایم هر که مرا این نائی و ساقیش هست </p>
---	--

مرفعیان و تقوی سانی
اگر چه مشرب حیثیت مدنی
و دینی نمی اندازند اما اگر
بزرگ من در دنیا بزرگ
افزون من خوش و صفا
ظاهر شوند و این دو در
عین یکدیگر

ذکر الی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تألیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد
 صیقل آن می برد از رنگ ما
 اهلِ من منبج فرو بیان
 جادو واد جاز و حش جلال
 دیده ما نامه هم آن آمده دید
 معجزه خوان گر همه جادوستان
 شعر تر آرد خوش اندر زگر
 از لیم اوتازه بر آمد و رود

گرچه دوزگی و دویسته نژاد
 نقش دوزنگ آورد از رنگ ما
 بانی فن مرجع کز و بیجان
 در کف او مجز و حش جلال
 دیدیم آن نام هم آن نامه دید
 طالب آن هر همه جادوستان
 منبع صد محزن گوهر و بحر
 وز دم او نعمه و رآمد و رود

از صبح نسبت قلیب استوی دارد ۱۳۲

۱۲
و در آنست که هر یک از این دو صوت
عده سحر حاصل صوت
و نام ششوی ایان
که آید با جی و بیجی
بقرآن هم خوان نامه را در دوزخی
سحر حاصل می بینم
نامه را دیدیم بعضی ام ای
نیز ختم نمیدیدند و حقیقت
ای گاه

۱۱ درجی ذیاب نام سارست ۱۱
 ۱۲ شلیم درجی ذیاب و درجی ۱۲
 ۱۳ درجی ذیاب و درجی ۱۳
 ۱۴ درجی ذیاب و درجی ۱۴
 ۱۵ درجی ذیاب و درجی ۱۵
 ۱۶ درجی ذیاب و درجی ۱۶
 ۱۷ درجی ذیاب و درجی ۱۷
 ۱۸ درجی ذیاب و درجی ۱۸
 ۱۹ درجی ذیاب و درجی ۱۹
 ۲۰ درجی ذیاب و درجی ۲۰

دو سوبیاه و سید باریاد
به شصت و نهمی
علاء مورده در قزان
لافت ۱۱۱ عیسی
علاء لافت ۱۱۱
در وصف بیت ۱۲
منهج یک نموده و دو نموده
شاه جاب در بان
گفته ام از امانی خوشنما
پایان قصه

[illegible]

سرورِ محید را صفتِ بیست
بل حد از خاطر بدگو ببرد
در کف من خامه منقوش است
یافته بیکانه و خویش انبساط
خاطر من غرقه شطرنج یافت
ز فرق خود را ند بر این رو و بار
کشتی مانده بی تاحند
رفته ام از مدبر سه بابای هو
شب می از گریه خون پیش
دامن دل تا مژه تر دیده ام
وز غم من ببل و گلزار شد
ببلی اریست در آواش ما
گل کند از نامه من یا سمن
دوخته از نامه من در و مد
چامه من نغمه آهنگ ز است

یاور باداور باصفدرست
فلکم از این معرکه صد گوی ببرد
شاهم و شهنشاه من صوبه است
چیده ام از فکر خویش آن بیضا
شاه طرب من خرقه شطرنج یافت
هر که در انگند این ره و با
حافظ این غمزه بیاض را
خنده چشم شده تا با می بود
خواند هر آن دل شده چون شاق
تختی عیشم با مزه تر دیده ام
خاکم از انکم گل و گلزار شد
گل به تن گوشش برآورد ما
گر چید از خامه من یاس من
نغمه ار حنا من در دم
خامه من زخمه آهن گزشت

[illegible]

۱۱- در حدیث آمده است: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَقٌّ فِي شَيْءٍ فَلْيَتَّخِذْ مِنْهُ حَقًّا»
 هر کس که در چیزی حق داشته باشد، از آن با حقارت و بزرگواری استفاده کند.
 ۱۲- در حدیث آمده است: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَقٌّ فِي شَيْءٍ فَلْيَتَّخِذْ مِنْهُ حَقًّا»
 هر کس که در چیزی حق داشته باشد، از آن با حقارت و بزرگواری استفاده کند.
 ۱۳- در حدیث آمده است: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَقٌّ فِي شَيْءٍ فَلْيَتَّخِذْ مِنْهُ حَقًّا»
 هر کس که در چیزی حق داشته باشد، از آن با حقارت و بزرگواری استفاده کند.
 ۱۴- در حدیث آمده است: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَقٌّ فِي شَيْءٍ فَلْيَتَّخِذْ مِنْهُ حَقًّا»
 هر کس که در چیزی حق داشته باشد، از آن با حقارت و بزرگواری استفاده کند.
 ۱۵- در حدیث آمده است: «مَنْ كَانَتْ لَهُ حَقٌّ فِي شَيْءٍ فَلْيَتَّخِذْ مِنْهُ حَقًّا»
 هر کس که در چیزی حق داشته باشد، از آن با حقارت و بزرگواری استفاده کند.

آج کل کا
 مفتی زو بکر علیا کلر
 من شہد است وزو
 نفرتہ خاص با قریہ
 پس میرقی آقا اسے
 قہر دان آن شو
 علی کان سدان کان
 وکیل آن بننے ملک
 حلقہ شیشہ شیشہ
 ۱۷
 این کتاب شہد و شہر
 وفہ و فخر کی بی بی
 واسطہ است اشارت
 بدو کو و در و سیاف
 و مضامین آن ۱۲
 ۱۵ آتش و آب کی یاد
 ضمیمہ میں رونق ظاہر
 ۱۶ آب و چھندہ آب
 ۱۷ شایخ و در دراز
 دور آتش و در و در
 ۱۸

پیشته من یافته مرا این دُکان
صیر فی اِی دل شود اندیشه کن
سیم و زر اینک سَره ترکان است
بادۀ ناله بدم آیم خستم
می شود از خجلت وی تا گل آب
بیشته ماهست پر از فهد و شیر
آتش و آبست در اینجا بسین
مطلع سعدین ازین تاج است
رو بد و سوهت در این کل خور
نکته مهر سود و راین دُرج بین

مستی دل داده حیرت فزا
روشن از آن گوهر انجام کن
قصه عیش و طرب آگین چشم
در ره او هر که دمه پیک ران

ساقی از آن باده حیرت فرا
آینه از پیکر آن جام کن
گوش کن از بلبل رنگین ^{نغمه} نسیم
مهدوشی از زمره مه پیکران

فایب الدود مذکور
میکوینان که در
پیل کمال گویند باب
پیل کتابت اصداد را
شماره کرده خود و کلان
قنیز اینده حیرت دارا
است و باین فاکه ۱۲
سه سودا خفی سودن
دور آتش دور دانه

کله بدو شغل
 شغل صاف و صاف
 کرون حاصل در صفت
 شغل در صفت
 کله بدو شغل
 شغل صاف و صاف
 کرون حاصل در صفت
 شغل در صفت

در سر کار آنهمه پرداخته سنگ شد از صفت او آینه دید بر آن آینه در روی خویش ناوکی از دست خود آنست خود آب کز آب جگر آن غسته داد نور شد از پرده نور آشکار خاطر او بسته افکار شد هم خره تر آمد هم دیده تر تشنه حیرت زده دید آنچه دید رهبر و رعنا شده وصل بدوست رنگ دل را آینه داری زدود کلفت آینه دل صاف شد از رخ او گر شود آینه زار سرمه کش از طلعت او سرمه کش چشمه آبی و در آتش نهان	جان و دل از او همه پرداخته رنگ شد از صفت او آینه بر محاک او بافته ز روی خویش شیشه دل گشت از آنست خود این همه برگ و ثمر آن غسته داد کرد دل آزرده نور آشکار ظاهر او بسته افکار شد شد دل آن غمزه غمیده تر دشنه حیرت زده دید آنچه دید پر تو معنا همه حاصل بدوست کلبه اش آمد تمی آری زدود شربت نوشینه دل صاف شد بیدل و مضطرب روی آینه زار سرکش از طاعت او سرکش بان سوسر چشمه در آتش نهان
--	---

دید بر آن آینه در روی خویش
 ناوکی از دست خود آنست خود
 آب کز آب جگر آن غسته داد
 نور شد از پرده نور آشکار
 خاطر او بسته افکار شد
 هم خره تر آمد هم دیده تر
 تشنه حیرت زده دید آنچه دید
 رهبر و رعنا شده وصل بدوست
 رنگ دل را آینه داری زدود
 کلفت آینه دل صاف شد
 از رخ او گر شود آینه زار
 سرمه کش از طلعت او سرمه کش
 چشمه آبی و در آتش نهان

کله بدو شغل
 شغل صاف و صاف
 کرون حاصل در صفت
 شغل در صفت
 کله بدو شغل
 شغل صاف و صاف
 کرون حاصل در صفت
 شغل در صفت

[illegible]

عینکِ وحدت بود آن جامِ مین
اُحلی احوالِ وی این گوشتِ
خواجہ اش آوازِ دو دُپیشِ خواست
گفت در این قصرِ بَرِ آن طاقِ هست
رُوسِ بکِ آن شیشه در آورِ برم
اُبرو او چون شده با طاقِ حُفَّت
آمد و گفت آورم آیا که ام
گفت که سنگِ بَرِخ اندرِ شکن
بشکن و هم بنگِ ازان هر دو یک
چون سخن از سنگِ بَرِ آن گوشتِ خور
درنگ و تا زاده سنگِ کُف
آمد و آن شیشه پر می شکست
بعد از آن دیدن زان دو یک
تازه از آن کلکِ زَنیش شد
همه توگر خودی و گردونی است

دیدہ و رازوی شود انجام بین
 بر رخس از خالِ دی این گوشت
 بندہ فرمان بر سپیش خاست
 شیشہ صہبا و مرآن طاق بہت
 تاکہ از آن بھرہ در خوریم
 دیدہ و دی یافته آن طاق بہت
 دانہ تو میخواہے از او یکدام
 روی کی ای بیل مضطر شکن
 قرعہ سنگی زن از آن بردویک
 وز لب شکن شکن آن نوش خورد
 کف لب آوردہ و رنگی کبک
 بت شکن او گشتہ در این کی
 یافت از آن نفخہ نہ جان بویکے
 چید از آن گل کہ ذوقیش شد
 دور تر ای راہ رواز ہر دوایت

طہار اور دین پرستی
 خوشیوں میں گن گن کر
 طہار اور دین پرستی
 خوشیوں میں گن گن کر
 طہار اور دین پرستی
 خوشیوں میں گن گن کر

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار / طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار

<p> سوز و از آن خصمه چه صندل چه عود گفتمت آن که زخم و هم چون گذشت آید با صد شد و در رشته باز کرده اند رصف و در بار شاه کای نمی آید بر تو همچون محیط خنجر کین آتش خون گریستم صحر من چون شده ناورد گرد زاده و جانبازده انبازده پرده شه از ازیر انداخته زان زن آتش زن و تشن و ن هر همه گریان شده با با میها گفت هی این با غلط آن با غلط می شود از روشی تو مهر آشکار زهره هم اینجا بودم این جامه هست همسر من گریه و آن پیش شاه </p>	<p> ناله از آن قصه چه صندل چه عود گوش کن اینهم دوسه دم چون گذشت بر خط آن رشته که خود رشته باز ریخته در بر کف و در بار شاه فیض تو بر جبه و همچون محیط بر سر شان تاخته چون گریستم آتش از آب بر آورد گرد داده مان بازده آن بازده باز و شهباز پر انداخته زان در گن زن و سر خوش زدن هر همه مالان شده با با ن خود غلط اینها غلط آنها غلط کرده دو گیسوی تو مهر آشکار شاه جم ار پیش جم این جامه هست سیکند این سوخته جان پیش آه </p>
---	---

طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار / طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار / طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار

طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار / طبع و چون فرستید / ز سر زدن نامزد / خنک شدن / و در خود بخت / آید زار

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

<p> هر خط فرضی که تو جوئی ز چرخ بر سر هر رشته در و آ پیچ هست مر آن رشته پیمان کند آمده هر رشته پیمان مار دشته و بازی بتو کاین سان دهم گرده گردان در دین شتره شیر اولت از جذبه مهری کشد بشتری از حاصل این ملک طال </p>	<p> رشته آوینخته گئی ز چرخ خود بود از رشته در و آ پیچ رسته از او مردم دوران کند دشمن جان ست به پیمان شمار لشکر انجم بی کین سان دهم خون تو آن بشرد این هرزه شیر عاقبت از حره بقری کشد گم کنی امی مائل این مل کمال </p>
--	--

در مذمت و نیای بد نهاد و رجوع توحید و اتحاد

<p> حکمت آن حسیت جز این یکدشت حاصل این مزدم در دعات حسرت و غم کشته این کشتزار سرکشی از جانب او گر که نیست جز آب ارچه در این آسایت حرص بر او گر سب چون آردست </p>	<p> سلطنت آن نیست جز این یکدشت مائل این معرکه در دعات با غم و هم کشته این کشتزار می شوی از طالب او گر که خون دهد او خواهد این آسایت می دهد آغشته خون آردست </p>
---	--

این خط فرضی که تو جوئی ز چرخ
 بر سر هر رشته در و آ پیچ
 هست مر آن رشته پیمان کند
 آمده هر رشته پیمان مار
 دشته و بازی بتو کاین سان دهم
 گرده گردان در دین شتره شیر
 اولت از جذبه مهری کشد
 بشتری از حاصل این ملک طال
 رشته آوینخته گئی ز چرخ
 خود بود از رشته در و آ پیچ
 رسته از او مردم دوران کند
 دشمن جان ست به پیمان شمار
 لشکر انجم بی کین سان دهم
 خون تو آن بشرد این هرزه شیر
 عاقبت از حره بقری کشد
 گم کنی امی مائل این مل کمال
 در مذمت و نیای بد نهاد و رجوع توحید و اتحاد
 حکمت آن حسیت جز این یکدشت
 حاصل این مزدم در دعات
 حسرت و غم کشته این کشتزار
 سرکشی از جانب او گر که
 نیست جز آب ارچه در این آسایت
 حرص بر او گر سب چون آردست
 سلطنت آن نیست جز این یکدشت
 مائل این معرکه در دعات
 با غم و هم کشته این کشتزار
 می شوی از طالب او گر که
 خون دهد او خواهد این آسایت
 می دهد آغشته خون آردست

این خط فرضی که تو جوئی ز چرخ
 بر سر هر رشته در و آ پیچ
 هست مر آن رشته پیمان کند
 آمده هر رشته پیمان مار
 دشته و بازی بتو کاین سان دهم
 گرده گردان در دین شتره شیر
 اولت از جذبه مهری کشد
 بشتری از حاصل این ملک طال
 رشته آوینخته گئی ز چرخ
 خود بود از رشته در و آ پیچ
 رسته از او مردم دوران کند
 دشمن جان ست به پیمان شمار
 لشکر انجم بی کین سان دهم
 خون تو آن بشرد این هرزه شیر
 عاقبت از حره بقری کشد
 گم کنی امی مائل این مل کمال
 در مذمت و نیای بد نهاد و رجوع توحید و اتحاد
 حکمت آن حسیت جز این یکدشت
 حاصل این مزدم در دعات
 حسرت و غم کشته این کشتزار
 سرکشی از جانب او گر که
 نیست جز آب ارچه در این آسایت
 حرص بر او گر سب چون آردست
 سلطنت آن نیست جز این یکدشت
 مائل این معرکه در دعات
 با غم و هم کشته این کشتزار
 می شوی از طالب او گر که
 خون دهد او خواهد این آسایت
 می دهد آغشته خون آردست

این همه یک شعبه از کار اوست
 آب یک است از اوصد حباب
 حبه حب ازل احباب است
 این همه یک حبه از کار اوست
 نجه تب است از اوصد حباب
 کار حق الحق شده زین باب است

حکایت

<p> کاه در پرده خاک آینه تابرد از دوحه انصلاص صادق از وی زخم از باب صدق خوشه حسد و هم انگور بود بدیه او داشته زدش روان پس سوار دیگر آن بدیه کرد جانب یار دیگر آمد نمود بدیه یاران شده بهفتاد بار در حدس منزل اولی رسید نعمت نعم البدل این بار داد خوش اثر آن سوره اخلاص داشت </p>	<p> ساقی از افشوده تاک آبی آر پس سهر عامی و هر خاص بر مردی از صحاب و هم اباب صدق در کف او کز کرم آن گور بود در بر آن یار که بودش روان اولاً او شکر بر آن بدیه کرد او هم از اینسان ره عطا نمود همچنین آن تحفه ارشاد بار تا بر صاحب دل اولی رسید حبه حب ازل این بار داد خوش ثمر آن سوره اخلاص داشت </p>
---	---

این همه یک حبه از کار اوست
 آب یک است از اوصد حباب
 حبه حب ازل احباب است
 این همه یک حبه از کار اوست
 نجه تب است از اوصد حباب
 کار حق الحق شده زین باب است

ای خاصان اوست
 بیده خاک درین خاک
 یا بطلان انسان
 همه را در برون و
 بیست و نه درخت
 بزرگ را گویند
 همه از وی ای گلزار
 ز کرد و دهنم نم نیست
 همه در برون بهفتاد بار
 همه در آن جان از زنده
 ۳۰
 چمن خوشه پیش
 یا جانان این خوشه
 همه در برون بهفتاد بار
 در تحفه ارشاد
 همه در برون بهفتاد بار
 کردن نمود در برون بهفتاد بار
 الله تحفه ارشاد
 که بابت تحفه ارشاد
 حسن بختی
 این همه یک حبه از کار اوست
 آب یک است از اوصد حباب
 حبه حب ازل احباب است
 این همه یک حبه از کار اوست
 نجه تب است از اوصد حباب
 کار حق الحق شده زین باب است

۱۔ ابن عباسؓ
 ۲۔ ابن عباسؓ
 ۳۔ ابن عباسؓ
 ۴۔ ابن عباسؓ
 ۵۔ ابن عباسؓ
 ۶۔ ابن عباسؓ
 ۷۔ ابن عباسؓ
 ۸۔ ابن عباسؓ
 ۹۔ ابن عباسؓ
 ۱۰۔ ابن عباسؓ

بهر که شد او پیر و این محصلان
باعث پیرو و توبخشش و جود

آمده از پر تودین محصل آن
یافته از جود تو از زش وجود

نات

ساقی از آن ساغر و در پین
بر همه کس پیش کن این جام را
بگذر از این هر همه تن زن عزیز
راه بر این معدن سر بسته به
نظم خوش آن کیسه گنج رونست
جنس تو کاسه شده بی قدر دان
طالب جوهر خری اینجا که هست
خامه تو خاتم دستان شده
از کف تو کاین گل معنا گفت
رای تو ناگه پید صیفا نموده
دست تو زین نخل تر جیده ^{الاولی}
شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ

مستم و مستیِ خود پس این
 بنجر از خویش کن این جام را
 نشمری این زمره طعنه سزیه
 دوری از این مخزن سر بسته
 و ر بود آن ناسره رنج و فست
 و ز کف حاسد شده بی قدر دان
 طالب جوهر خری اینجا که هست
 خاتمه فی خاتم دست آن شده
 فکر ت رنگین گل رخاش گفت
 نایش از آن ره یزیدین آمد
 طبع تو زان حشرم و بالیده به
 سینه حصاد تو شد شاخ شاخ

دانش و دانشوران
در بیان شهرت و فضیلت
کمال و کمال و کمال
نظیر الحی

مفتی احمد رضا خان
رحمۃ اللہ علیہ

سبب دوستی با طالب

۳۱
بیانہ کے لئے لکھی گئی ہے
۴

کندہ و انگشتری و درین
میں بیض تمام ہوا

بسیار دوست کم خاسته
تو در استان را خنم نموده
این خانه در درویشی

است اینک ازین خامه
فرشته ۱۲

طالع من شلت و غنائ
نام صاحب علم
مرقد ۱۲

گفت بخیر
بر میماند
نخود

اصل چون رای تو
گراست و عمار

نام غلام محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

عالمی

[illegible]

یافتی از محنت و رنج این ترنج
هر روشی از قافیه دار و خلاص
مختلف اعراب گرامر و روی
بنگدار با صوره زیر و زبر
هر سو این دایره گرد نیست
از در این باغ در آسیب خواه
در سر تو گرسنگی ^{مراد شوق} کلچینی است
از در این میکده جامی طلب
لاله و سرین بر اندر کنایه
آتش لب آئی و مآبی کبش
از پی این خرمی افزا بهشت
نفخه مشکین دهد این گلزمین

خاک پراز سورشی و در سور باد

یارب انرا ویدیکہ بدو و ر باد

[illegible][illegible]

الحمد لله رب العالمين

7-11-61



110

100

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وسطی

سید بن سید

۱۰۰

۱۰۰

1997

تایسج طبع در صنعت ذوب کربن و ذوق فیتین نتیجه طبع صاحب المجد
والعلا تمنح سنج کیتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف ید ضیا

این رقم ای قاعده دان طبع شد
 سامعه را آمده رتبه سماع
 کی رسد افکار تو در پار سے
 جامعش از ما و هم از من تھے
 نامه او شکل و پیکر گرفت
 گشت دو عین از کف او جاریه
 تاشده طبعش بدو ^{پیش} و تجر شنا
 حقه کمر هم بود او را دواست
 از دم او می وزد اینجا نسیم
 زو مهر اندر سخن آمد غریب
 چون رسم او این ^{و چون} یرضانمؤ
 تازه شد از طبع دی احوال طبع
 ماهی بحرین شد اینجا شکار

خرم و خرسند از آن طبع شد
گو بهمع آمده گاه سماع
چون قلم از سر کنی ار پار سے
زان زده در دهر دم از شسته
ز امه آن مه مه انور گرفت
یا که پُر از دُر شده دو جاریه
خامه او شد بدو بحر آشنای
تا کنده ای خسته عنهاد و ات
قیمت آن زر سزد از زان مه
بی هنر اندر وطن آمد غریب
ازید طولی ید صیفا نمود
خواسته جان و دل ماسال طبع
مجمع بحرین شد این آفتاب کا

۳۳
 سبب تنگی شورت فضل
 و کمان اوده چمن کنگ
 و منشی رئیس اگر گفت
 که بیکر اینم جز
 که انگش دو دو کمان
 است هر دو از آن بمن
 صفت نوبتون فزون
 است که دولت به ترکم
 مسته تو بهر رئیس
 می بود در این

[illegible]

تقریبا خوشتر از تازه افکار جوهر شناس گوهر علم و هنر نکته دان سخن پرور
جناب شیخ صغری صاحب بیس گنڈاره متخلص به صغریه الله الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم | امی نخست ز بحر قدیم | الله الله دل و زبان

در تسایس خدا و نیایش مصطفیٰ جامع البحرین مکالمه خضر و موسی
لاجرم لب تشنه این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ابرو اشربت خاموشی بکام
وصهبای فراموشی بکام خوشتر باغ

این راز در لیت کشتن نهفتن بشو

سُفتن و شوار و هم سُفتن و شوار

القصه هر آنچه خضر ره گفت بمن

گفتن و شوار و هم گفتن و شوار

باری آنچه تنگته ام گفته ام و هر چه

خواهم شنفت خواهم گفت عمریت که کنار چشمه سار توفیق فردا آمدن جای

من است که این بهم بسیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکده تحقیق جاے

و لم جای من است که این همه شراب طهور از زبانم میریزد

عمری بعبودش میخانه برویم | ناگوی مستی از همه ریزدانه برویم

چشم بد و در وجودم نظریافته و سایه پرورده آفتاب جهان گرد است که خام گهر

در دو آتشم کیمیای رنگ زرد دست بنام ایزد فیض ترویجیها انبسیان

است که چون شمره خام گوهر افشان است آگاهه دلان نیک با نسب براند

و صاحب نظران خود می نگارند که آفتاب تابان و ابرنمایان عبارت از جناب
 خواجه عزیزالدین است که در ملک تنفس هوا و غریز نقیض نگین است آنکه
 چشم کو رسوایان بندازد و قلمش سرمه صفایانی یافته و قش مرده پارس در سوای
 نقش آب زندگانی خاصه دین خشک سال سخن و بی آبی این فن که دریا پایاب
 است و سیر عالم آب خیال و خواب تشاوری اگر از دور می نماید موج سرب
 میش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید بیج و تابی بیش نی تا زم که
 ز در قش بجنبش با نفس نه تحریک هوا و هوس بر خشکی روان است و طبع روشنش با
 پیشینه ره نور روان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
 از جمله تاج فکر و خواصش شنوبی و دو بحرین و دو قافیتین مع آنجنیس سوم بهیضیا
 است که در رونق و بهار اگران بهاتر از گنج لالی لا است شعر

گرچه خوابان همه را دلتکه خوبی است موسی آنست که اورا ییضیا باشد

نه چندان عمری چون کوثر و نسیم بر زبانها اند کو را ما از دیدها ستور بود
 نگارنده این قفیه مختصر است که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم بستی است بزرگ ذره آفتاب تا با نیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستور طبع آن دستور کمال از

حضرت مدوح گرفته بقالب انطباع در آورده گویی دو بحر زخار از یک

چشمه سار بر آورده شعر از دست و زبان که بر آید

که عده و صفش بدر آید سبحان الله هر صفحه این سفینه با

همه جوش فصاحت و بلاغت منبع مریخ البحرین یقیناً و از روی
تفاوتی که در میان هر دو اوزان است مصداق مَثَبِا بَرَنَخِ لَاسِغِنِیَانِ رباعی

این نسخه بود صحیفه لاثانی لطف یزدان لطیف و رحمانی

هر مثنوی را که در دو بحر شش حرفی زیباست که ثانی مشافیه دانی

کلمات آبدار و رنگین از مضامین خجسته منها اللؤلؤ والمرجان اعلام است و آیات

بلند و ستین و که اُجوارِ المنشآت فی البحر کالاعلام هر چند دل و دست آن ندرم

که در قلم صحیفش دست و پای توانم ز دانا از نجا که شادری حباب بر روی

آب هم فیض شکر روحی هواست و خواصی قطره بی دست و پاییان دیرا

هم نتیجه غور و سیر در مایه لاجرم کشتی چارنگر خیال در چارموجیه این رباعی

مشعر سال برانده خود را ز دور طه این خیال محال بر کنار افکنده ام و بهر هذا

هر مصرع این سفینه ذو بحرین است گوئی که هلال من شهرین است

گفت از بی سال طبع آن خضرین این طرفه سواد و جمع بحرین است

۱۳۱۰ هجری

این مخمس که نگار پنجاهین نگار رعنائی شبنمی بویاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بیخ نگار عزیزست و بدوشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وز دوبرغزارها برقص یکبارها - بهشت و کو بهسارها
غزارها چنارها - ز صوفیان قطارها ^{نام کلی} به از صدای تارها ^{نام دختی}
بندول بهیج شمی - بدان شب شمسوفنی ^{مگویی از قبا و کوکی} - پُرس از عراق قری
ز چرخ و انقلاب ^{که از دشت گاه} - زبان می گشت ^{بیا و بی نباشی و} بی باغ در بهارها ^{نکته}

بهار گشته گل فشان - جهان کمنه شد جوان ^{صف بصف} - زده زده زبانان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کو دکان ^{چه فرو دین چه مهرگان} - هوا چو دایه مهربان
کشاده غنچه دبان ^{برنگ شیرخوارها}

کشاده گل رسالیا - کس نکل حوالها ^{کشیه مرغ نالها} - بدرس آن مقالها
هواد هرامالها ^{بشاخ شاخ لالها} - چکد ز لاله زالها ^{چون غسالها}
نه لالها پایا ^{بدست رعشه دارها}

چمن شده پهرشان - جلا و لش چو گلستان ^{نیگوفه مید هوشان} - کمال حُسن موشان
تسیمم را چو سرخوشان - برد هو اکتان کشان ^{چو گل چه لاله هردوشان} - سبکس این قدح کشان

کنند بوی که می‌کشان
تلاش فیه خیارها

طیور و قیل و قالها - بقیل و قال حالها
سپید و سنج بانها - بیال خط و خالها
سجانه فراغها - به در باجمالها
نشسته بر نهالها - هزار در هزارها

و خوش بر تلال مین - بشت تا جبال مین
بشون بل فریال مین - بشوخی و دلال مین
پلنگ مین غزال مین - گوزن مین شخال مین
دو دله بی عقال مین - رنده بی شکال مین
گسته چونان مین - عساکر سوارها

چو بر فروخت هر گل - چراغ زده گشته گل
بگوش ای شبل - و قفل است چاکل
زنده بلبلان دهل - که کرد نو به خمار گل
گناه چشمه سارها

سحر گمان بیا حق - ز طائران فرق فرق
شقیق لعلگون و شق - چنانکه در افق شفق
بهر ورق طبق طبق - که کند زنتارها

نیسج لاله زار کن - تفرج زنتار کن
بقدر خود و چار کن - چو بیدیت زار کن
بگیر و پس زار کن - خوش ست گیر دارها

بیگل از چمن ببر - چمن چمن چمن ببر
بنفشه یا سمن ببر - سمن و سمن سمن ببر
بندی خنجرها

شقیق از دین بر - عقیق از زمین بر
 حریف از انجمن بر - رفیق موثق بر
 مراد من ازین چمن - نه سر مست یمن
 چه علم شمع انجمن - نهیل مطلع من
 درین چمن قدم قدم - کشیده سرو چمن علم
 چه شاگه صبح دم - می چکد زابر نم
 تراست بخت روزه - به بخت آفرین زره
 زهر و زلف بگره - بدوش بر فلک زره
 دوزلف اگر کم زنی - یائین ایسر گنی
 بعضوه شیر او زنی - بغزوه رشک یثرنی
 توئی کثا و بستها - درستی شکستها
 حریف می پرستها چه میردی چومتها
 که می بری ز دستها
 حریف از انجمن بر - رفیق موثق بر
 مراد من ازین چمن - نه سر مست یمن
 چه علم شمع انجمن - نهیل مطلع من
 درین چمن قدم قدم - کشیده سرو چمن علم
 چه شاگه صبح دم - می چکد زابر نم
 تراست بخت روزه - به بخت آفرین زره
 زهر و زلف بگره - بدوش بر فلک زره
 دوزلف اگر کم زنی - یائین ایسر گنی
 بعضوه شیر او زنی - بغزوه رشک یثرنی
 توئی کثا و بستها - درستی شکستها
 حریف می پرستها چه میردی چومتها
 که می بری ز دستها

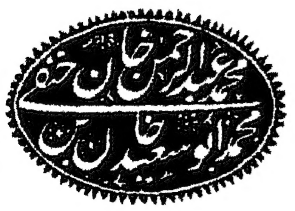
حدیقه ازل ابد - گل از غوان سبب	بیشک کشت لاله - شکوفه بیشمار و عد
سسی قدان لاله - سمنبران سرود	هر آنچه بنگر حسد - ز دست دل همی برد
چرا باشد آن گاه و	که بند و این نگارها *
طریق و جاده راه کو - جات سبک و سب	حدیث حزن و گفتگو - نوای و نغمه های هو
همواره خواهش آید و - بهار و باغ و رنگ بو	قدح پیاله خم سبو - حباب آب موج و جو
یکسخت و صفت	فزون تر از شمارها *
عزیز هر آری شد	حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد
رقیب غنایب شد	هر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد
حریف و لغیب شد	بنغمه از هزارها *



تاریخ ریخته خامه بنام عالی دستگاه فشی شکر الله و مفضل ماتیمناه

زین ثنوی ست فیض یابنده و دگر	یک چشمه و زو روان شتابنده و دگر
خوش مصرع سال طبع آن گفت نیل	پراز در آید از تابنده و دگر

وجه مهر و دستخط برخامه	جمله حقوق کاپی ریٹ این ثنوی محفوظ است
------------------------	---------------------------------------



کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۱۰

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع
اصح المطابع الکهنه شاخ مطبع نظامی کانیو مطبع
شد مهر و دستخط مالک مطبع برخامه ثبت گردید

اعلان

بر ناظرین

حالی نژاد پوشیده و بسیار
که این نخته روشن سواد یعنی شغوی ایجاد
سرا نور و ضیا کا شمس الضحی و القمر فی الدجی است و تم برضیا
بآب قلاب طبع بر صفا از حسن المطالع مطیع اصح المطایع
بصرت مبالغه و نور و مساعی مشکور نور علی نور چون شعله طور
جلوه گرفته و مانند هلال نورانی و منیر هر حرفش از نور و شتابانی
آینه صیقل نامی اعجاز موسیقی هر خطش کیم و شمش و کار اسرار
استی که این شغوی با صانع و باغ صوری و صوری نقش نوی
الی هذا الان کسی نشنیده اند و بشنید امید که نظر بر قانون
حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفور آیند و بدین

موصول اجازت مصنف این

بهر اجازت

المطالع

بنده و نویسنده

مدراسی

اصح المطالع

